

## قرآن در مثنوی

مسعود مهدوی

مصطفی را وعده داد الطاف حق	گرمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را رافعم	بیش و کم کن را زقرآن دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن درو	تو به از من حافظی دیگر مجو
تا قیامت باقیش داریم ما	تو مترس از نسخ دین ای مصطفی

دفتر سوم

قرآن مجید، کتاب دین و قانون زندگی است. حیات فردی و اجتماعی مسلمانان در گستره تاریخ هزار و چند ساله خویش مبتنی بر قرآن و پیوند خورده با معارف بلند آن است. طلوع نور وحی از همان آغاز به فضای تنفس انسان، عطری تازه بخشید و پیام روحبخش آن برای مرده جانان، حیاتی نوین را به ارمغان آورد.

این پیوند، چنان گسترده و عمیق است که امروزه نمی توان بعدی از ابعاد زندگی مسلمانان را جست که قرآن در آن تأثیر نگذاشته باشد و اندیشه وحی در آن راه نیافته باشد. از جمله عرصه های آشکار این تأثیر گذاری، گستره ادب پارسی در تمامی بیکرانه آن است.

بی تردید یکی از بزرگترین سرمایه های پرارزش و جاودانی ما ایرانیان، ادبیات سرشار و پرباری است که از دیرباز در کنار زیبایی و لطافت، عمق و اصالت معنی را نیز به همراه داشته است و اندیشه های حکیمانه و تأملات عارفانه و دقایق هوشمندانه در جای جای آن موج می زند.

پی جویی اصالت و عمقی چنین دیرپا و شگرف، انسان را با تأثیر گذاری مستقیم باورهای دینی و وحیانی بر این فرهنگ روبه رو می سازد. راه جستن دین و پیام توحید در مسیر حیات و پویایی فرهنگ کهن ایرانی، روند پیشین را تغییر داد و آهسته آهسته تأثیر خویش را در زندگی فردی، اجتماعی و ادبی این ملت نمودار ساخت و بنایی مستحکم از فرهنگ و ادب، با شالوده ای دینی پی ریخت. به گونه ای که امروز نوشته ها و سروده های سخنوران و شاعران این ملت در عبارت پردازی و استدلال، تمثیل، اشاره، اقتباس و دیگر فنون و صناعات ادبی و نیز محتوا و مفهوم، سرشار از تأثیر گذاریهای قرآن و حدیث است. و بس ناپذیرفتنی است که فردی دعوی صاحب نظری در ادب پارسی را بکند و از ظرایف و دقایق بهره مندیهای بزرگان ادب این مرز و بوم چون مولوی، سعدی، حافظ، سنایی، عطار و... از معارف والای قرآن بی خبر باشد و اگر بگوییم پیام جاودانه و زوال ناپذیر قرآن، دیرپایی و باروری را برای آثار این بزرگان به ارمغان آورده است، سخنی به گزاف نگفته ایم.

یکی از گنجینه های ادب پارسی، مثنوی معنوی، سروده عارف نامی و شاعر متفکر، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی است، که بحق چون ستاره ای درخشان بر تارک ادب این مرز و بوم می درخشد و با اسلوبی زیبا و پیامی ادیبانه و والا، به فرهنگ ملت ما توان می بخشد. از نموده های آشکار و جلوه های برجسته این اثر ادبی شگرف، حضور گسترده و کم نظیر قرآن در جای جای آن است که

خود نشان از تأثیر عمیق وبی چون وچرای صحیفه وحی براندیشه وتفکر اندیشه وران ومتفکران عالم وعارف دارد ونیز حکایت از قرآن آگاهی عمیق وکم نظیر مولوی به عنوان بزرگ پرورده مکتب عرفان دارد که به ما این اجازه را می دهد تا از او به عنوان مفسّری بلند مرتبه در کنار مقام عرفان وسلوکش نام ببریم.

به اعتراف تمامی عرفان شناسان واشراق مداران، قرآن وحديث آبشخور اصلی این مکتب در معارف وتعالیم آن است. سنائی گوید:

قائد وسائق صراط الله

به زقرآن مدان وبه زاخبار

جزبه دست و دل محمد(ص) نیست

حلّ وعقد خزینه اسرار

مولوی چون دیگرعارفان حقیقی وسالکان راستین، عارفی است که از دوسرچشمه فیاض قرآن وحديث سیراب می شود وطریقت را در پیروی از شریعت می جوید واعتنا به علوم حقیقت را بسته به وانزدن از ناحیه شریعت می داند:

شرع چون کیل و ترازو دان یقین که بدو خصمان رهند از جنگ وکین

گر ترازو نبود آن خصم از جدال کی رهد از وهم حیف واحتیال

انبیا در نظر وی طبیبان روح بشرند ودستورات ایشان شفابخش نابسامانیهای وجودی انسان است که از منشأی ربّانی سرچشمه گرفته و درجهت راهنمایی وی لباس نزول پوشیده است.

سراسر مثنوی خود برترین گواه براین سخن است که مولوی یکی از عاشقان قرآن وهم از آگاهان از معارف وتفسیر آن است. دامنه تأثیر قرآن بر مثنوی، تنها محدود به الفاظ و تعبیرات آن که بسیار برگرفته ازقرآن کریم است، خلاصه نمی شود، بلکه اوج بهره وری مولوی از قرآن را در پیام ومحتوای مثنوی که در قالبهای مختلفی چون داستان، حکایت، تمثیل و پند و... نمودار می شود، به خوبی می توان دید. این نوشتار تصویری است از تابش خورشید تابناک قرآن بر تارک مثنوی

صور گوناگون تجلی قرآن در ادب پارسی

نویسندگان وسرایندگان مسلمان ایرانی به صورتهای گوناگون از آیات مبارک قرآن بهره برده ودر هریک از فنون بلاغت ومباحث معانی، بیان وبدیع به شاهی از قرآن تمسک جسته اند که یادآوری تمامی آنها به منزله تدوین یک دوره این علوم است.

عرب زبانان در کتابهای معروف خویش برای بیان انواع صناعات ادبی چون استعاره، مجاز، ایجاز، سلب، اشاره، تلمیح، اقتباس و... از آیات قرآن کمک گرفته ومثال آورده اند. فارسی گویان نیز در اشعار ونوشته های خویش از این صناعات بهره جسته ودر این راه بسیار از فنون موجود درقرآن بهره گرفته اند. در این میان، کاربرد صناعاتی چون اقتباس، تلمیح، حلّ، درج، ترجمه آیات واحادیث وتمثیل، از بقیه نمایان تر است. ما در نوشتار حاضر تنها به ذکر بخشی از این فنون که به گونه ای

گسترده در مثنوی به کار رفته است، بسنده می‌کنیم و خوانندگان شرح بیشتر را به متن مثنوی و سروده‌های مولوی ونیز نگاشته‌های مشروح در این زمینه ارجاع می‌دهیم.

#### \* اقتباس

اقتباس در لغت به معنی پرتو نور و فروغ گرفتن است، چنانکه پاره‌ای از آتش را بگیرند و با آن آتش دیگری برافروزند یا از شعله چراغی، چراغ دیگر را روشن کنند و به این مناسبت فراگرفتن علم و هنر و ادب آموختن یکی را از دیگری (اقتباس) می‌گویند و در اصطلاح اهل ادب آن است که حدیثی یا آیتی از کلام الله مجید یا بیت معروفی را بگیرند و چنان در نظم و نثر بیاورند که معلوم باشد قصد (اقتباس) است، نه سرقت و انتحال ۱.

سعدی می‌گوید:

دوچیز حاصل عمرست نام نیک و ثواب

وزین دو درگذری کلّ من علیها فان

که اقتباس است از آیه شریفه:

(کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذوالجلال والاکرام) رحمن / ۲۶- ۲۷

ونیز در جای دیگر گوید:

چو دوزخ که سیرت کند از وقید

اگر بانگ دارد که هل من مزید

که اقتباس است از آیه شریفه:

(یوم نقول لجهنّم هل امتلأت و تقول هل من مزید) ق / ۳۰

مولوی به گونه‌ای گسترده و کم‌نظیر در جای جای سروده‌های خویش از صنعت (اقتباس) بهره‌جسته است و در پرتو نورانیت آیه‌های وحی، به چهره مثنوی فروغ و جاودانگی بخشیده است. چون ذکر تمامی این موارد به تدوین دفتری مستقل و مشروح می‌انجامد، تنها به ذکر نمونه‌هایی چند بسنده می‌کنیم:

۱. عرفان، شهود عظمت حقّ است با چشم دل و با تکیه بر معرفت که ارمغان آن محبت است و محبت حقیقت عبادت، خضوع و خشوع، فقر و نیاز و در اوج این فقر آزادی از خودپرستی و رهایی از اسارت مادیت و متور شدن جان به نور الهی را به دنبال دارد. و عارف آن انسان باکرامتی است که با شعور و درایت، با اراده و قدرت و براساس معارف الهی در صراط مستقیم حقّ حرکت کرده تا جایی که قلبش عرش خدا گشته و خانه دلش به نور ملکوت منور شده است.

مولانا می‌گوید:

مال تصوّف؟ قال وجدان الفرح

فی الفؤاد عند اتیان التّرح

آن عقابش را عقابی دان که او

در ربوده موزه را ز آن نیک خو

تا رهند پاش را از زخم مار  
ای خنک عقلی که باشد بی غبار  
گفت (لاتأسوا علی ما فاتکم)  
ان اتی السرحان وأردی شاتکم  
لیک گفت آن فوت شد غمگین مشو  
ز آن که گردش کهنه آید باز نو  
گر بلا آید ترا انده مبر  
و رزیان بینی غم آن را مخور  
کان بلا دفع بلاهای بزرگ  
و آن زیان منع زیانهای سترگ  
راحت جان آمد ای جان فوت مال  
مال چون جمع آمد ای جان شد وبال  
دفتر سوم

مولوی در این اشعار، بدین حقیقت اشارت دارد که عرفان واقعیتی است الهی که به صورت جذبیه  
و حال در نهاد انسان ریشه دارد و سرچشمه آن رحمت و عنایت خداست و عارف حقیقی کسی است  
که از هر جهت تسلیم حقّ و راضی به قضای الهی است و خود را در پیشامدهای روزگار در معرض  
امتحان و آزمون الهی می بیند و در این مسیر درد ورنجها را، آگاهی و بیداری می بیند و هرکس که  
صاحب درد است به هر اندازه که در عالم درد دارد، بیدارتر و آگاهتر از آن کسی است که دردی را  
احساس نمی کند.

درد بهتر آمد از ملک جهان تا بخوانی مرخدا را در نهان خواندن با درد از دل بُردگی است خواندن  
بی درد از افسردگی است

این پیام بلند، برگرفته از مضمون کریمه قرآنی است که مولوی آن را اقتباس کرده است:

(لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم واللّه لایحبّ کلّ مختال فخور)

حدید / ۳

تا به آنچه از شما فوت شده است، متأسّف نباشید و به آنچه خدا به شما داده است شادمان نگردید  
و خداوند هیچ متکبر و به خود فخرکننده ای را دوست ندارد.

۲. انسان موجودی است که در مسیر کمالات و ترقی آهسته آهسته سیر می کند. رسیدن به قلّه  
کمالات، امری نیست که دستیابی بدان بسادگی برای همگان میسر باشد، بلکه همواره گروهی  
اندک بوده اند که در گذرگاه بی نهایت هستی توانسته اند شخصیت حقیقی خود را دریابند. این  
مهم حاصل نمی آید مگر به کمک و دستگیری راهبری الهی که انسان خاکی را به سرمنزل ماورای  
طبیعی و پیشگاه ربوبی راهنمون گردد. از این رو، به هنگام درک محضر اولیا درنگ روا نیست و آدمی  
را سزاست که با کنار زدن پرده های غرور، دامان مربی الهی را چنگ زند و راه را با هدایت او جست  
وجو کند.

دامن او گیر زوتر بی گمان  
 تا رهی از آفت آخرزمان  
 کیف مدّ الظلّ نقش اولیاست  
 کو دلیل نور خورشید سماست  
 اندرین وادی مرو بی این دلیل  
 لاحبّ الأفلین گو چون خلیل  
 و رحسد گیرد تو را ره در گلو  
 در حسد ابلیس را باشد غلو  
 کو ز آدم ننگ دارد از حسد  
 با سعادت جنگ دارد از حسد  
 عقبه ای زین صعبت در راه نیست  
 ای خنک آن کش حسد همراه نیست  
 خاک شو مردان حق را زیر پا  
 خاک بر سر کن حسد را همچو ما  
 دفتر اول

مولوی در افکندن این پیام بلند و واقعیت راه سلوک، اقتباس از دو آیه کریمه قرآنی جسته است:  
 (ألم تر الی ربّک کیف مدّ الظلّ ولو شاء لجعله ساکناً ثمّ جعلنا الشمس علیہ دلیلاً ثمّ قبضناه الینا  
 قبضاً یسیراً...) فرقان/ ۴۵-۴۶

آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را گسترانید؟ واگر می خواست آن را ساکن قرار می داد، سپس  
 خورشید را بروجود آن دلیل قرار دادیم و سپس آن را آهسته جمع می کنیم.  
 ییا:

(فلما جنّ علیہ اللیل رأی کوکباً قال هذا ربّی فلما أفل قال لاحبّ الأفلین)

انعام/ ۷۶

هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید، ستاره ای دید و گفت: این خدای من است، اما هنگامی که آن  
 ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

۳. انسان جهانی در درون دارد بسی برتر و شگفت تر از جهان بیرونی که اگر دیده ای باطنی بر روی  
 آن بگشاید خواهد دید که آن جهان پوشیده را که در روح وی آشکار است ابری و آبی و آفتابی  
 و آسمانی دیگر است. انسان در آغاز آفرینش موجودی است که از شماری از عناصر به وجود آمده  
 است و چون کم کم به مراتب تکامل وجودی و رشد شخصیت رسید و در مسیر تعالی روحی گام  
 نهاد، مرحله ای جدید و تولدی دوباره در این جهان برای او رخ می دهد و در این تولد عالمی می  
 شود مانند جهان عینی خارجی، اما مشاهده این جهان درونی و درک حقایق آن، تنها برای آنان  
 میسر است که گام از خور و خواب و خشم و شهوت فراتر نهاده باشند:

گر تو بگشایی زباطن دیده ای

زود یابی سرمه ای بگزیده ای  
غیب را ابری و آبی دیگر است  
آسمان و آفتابی دیگر است  
ناید آن الا که برخاصان پدید با  
قیان (فی لبس من خلق جدید)  
دفتر اول

دراین سروده ها اقتباس جسته است از این آیه شریفه:

(أفعیینا بالخلق الاؤل بل هم فی لبس من خل ق جدید) ق/ ۱۵

آیا ما از آفریدن انسانها در نخستین بار ناتوان گشتیم؟ بلکه آنان در باره آفرینش جدید در اشتباهند.  
۴. پروردگار هستی ساختار وجودی عالم آفرینش واز جمله انسان را بر حرکت و تلاش پی ریخته  
است و حیات آدمی را و مدار تلاش وی ساخته است.

(لقد خلقنا الانسان فی کبد) بلد/ ۴

(یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه) انشقاق/ ۶

بنابراین دستیابی به هدفها و آرمانهای والا با تن آسایی و دل به رکود و خمودی دادن ناسازگار است،  
چه والاترین هدف در زندگی، حرکت و پویایی است.

آنچه می تواند روح خفته و پژمرده آدمی را نسبت به این حقیقت بیدار و حساس گرداند، توجه به  
این دقیقه لطیف است که خداوند آفریدگار هستی، دمی بیکار و ایستا نیست، پس چگونه آدمی که  
موجودی حقیر وضعیف در این صحنه هستی است، می تواند با ایستایی و رکود و بیکارگی به هدفها  
و آرمانهای والا دست یابد:

مرد غرقه گشته جانی می کند  
دست را در هر گیاهی می زند  
تا کدامش دست گیرد در خطر  
دست و پایی می زند از بیم سر  
دوست دارد یار این آشفتگی  
کوشش بیهوده به از خفتگی  
آن که او شاه است او بیکار نیست  
ناله از وی طرفه کو بیمار نیست  
بهراین فرمود رحمان ای پسر  
(کلّ یوم هو فی شأن) ای پسر  
اندرین ره می تراش و می خراش  
تا دم آخر دمی فارغ مباش  
تا دم آخر دمی آخر بود  
که عنایت با تو صاحب سر بود

هر که می کوشد اگر مرد و زنست  
گوش و چشم شاه جان بر روزنست  
دفتر اول

مولانا در این ابیات، اقتباس. از این آیه شریفه قرآن جسته است:  
(یسئله من فی السموات والأرض، کلّ یوم هو فی شأن) رحمن / ۲۹  
تمام کسانی که در آسمانها وزمین هستند از او تقاضا و سؤال می کند و او هر روز در شأن و کاری  
است.

۵. نفس اماره عنصری است که در مثنوی بارها از آن سخن به میان آمده است و در مسیر معرفی  
چهره واقعی آن، تمثیلهای به کار برده شده است. حیلۀ پردازیهای نفس نام و نشان معینی ندارد،  
مرزی نمی شناسد. هنگامی که نفس انسانی موجودیت او را جولانگاه خواسته های خود بسازد به  
طوری که تمامی موجودیت آدمی تحت سیطره نفس قرار بگیرد، حتی تعقل و وجدان و گرایش  
مذهبی نیز در استخدام آن باشد، دیگر احتیاجی نخواهد داشت که دست به حیلۀ مکر و افسون  
دراز کند، بلکه این قوا به شکل مأموران سرسپرده در خدمت اجرای فرمانهای پایان ناپذیر نفس  
در خواهند آمد:

ای شهان کشتیم ما خصم برون  
ماند خصمی زو بتر در اندرون  
کشتن این کار عقل وهوش نیست  
شیر باطن سخره خرگوش نیست  
دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست  
کو به دریاها نگردهد کم و کاست  
هفت دریا را در آشامد هنوز  
کم نگردهد سوزشش آن خلق سوز  
سنگها و کافران سنگ دل  
اندر آیند اندرو زار و خجل  
عالمی را لقمه کرد و در کشید  
معدۀ اش نعره زنان (هل من مزید)

مولانا در این سروده ها ضمن معرفی گوشه ای از ماهیت دوزخی نفس و گوشزد خطر آن به انسان،  
(اقتباس) می جوید از آیه کریمه قرآنی:

(یوم نقول لجهنّم هل امتلأت و نقول هل من مزید) ق / ۳۰

روز رستاخیز به دوزخ خواهیم گفت آیا پر شدی؟ پاسخ خواهد داد: آیا افزونی هست؟

\* تلمیح

در لغت به معنی (سبک نگرستن) و (به گوشه چشم اشاره کردن) و در اصطلاح بدیع، بدین معناست که گوینده، نویسنده یا شاعر در ضمن کلام و سخن خود به داستان، مثل، آیه و یا حدیثی اشاره کند بدون آن که به مورد استفاده خویش تصریح کند..

حافظ که خود مدعی است که قرآن را به چهارده روایت می داند، گوید: :

یا ربّ این آتش که درجان من است

سرد کن آن سان که کردی بر خلیل

که تلمیحی است به داستان حضرت ابراهیم خلیل الله که در آتشش افکندند و آتش، سرد و سلام گردید و گزندى بدو نرسید که مأخوذ از آیه ۶۹ سوره انبیاست:

(قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم)

گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش.

مولوی نیز بسان دیگر پارسی سرایان مسلمان، دریای مثنوی را با امواج قرآن خروشان ساخته، گاه گاه در بیتی و یا ابیاتی اشارتی دارد به کریمه های قرآنی و لطایف و حیانی، از آن جمله است مواردی چند که در ذیل اشاره وار می آید:

۱. انسان در عالم خاک با همه وسعت و گستردگی، راه به سوی حقایق پشت پرده هستی مادّی و طبیعت خاکی ندارد، چگونه می توان عظمت جهان خارج از رحم مادر را برای جنین ترسیم کرد و به او فهماند که در ماورای این محبس تنگ و تاریک، جهانی است پهناور که با نظمى شگفت انگیز در جریان است و زمینی خرم که سرشار از نعمتهاست و آسمانها و کهکشانشانها و آفتاب و پادها و انسانهایی که در آن به زندگی مشغولند، زندگی آمیخته با غمها و شادیها، اندوهها و لذتها، همراه با شگفتیهای وصف ناپذیر. همین گونه مغز نارسیده و فهم محدود انسان دنیا آشنا، هرگز نخواهد توانست اندازه داربودن و تنگی جهان مادّی را در برابر حقایق و عظمت آن سوی پرده طبیعت درک کند و چاه نشینان دنیا و دلبستگان به مزایای حیوانی لذت‌های جسمانی زودگذر هرگز نخواهند توانست به حیات حقیقی راه یابند و بر آستان بلند آن قدم نهند و دیدگان جان روحانی را روشن و حق بین گردانند:

گر جنین را کس بگفتی در رحم

هست بیرون عالمی بس منتظم

یک زمین خرمی با عرض و طول

اندرو صد نعمت و چندین اکول

کوهها و بحرها و دشتهها

بوستانها، باغها و کشتهها

آسمانی بس بلند و پر ضیا

آفتاب و ماهتاب و صد سها

از جنوب و از شمال و از دُبور

باغها دارد عروسی ها و سور



در صفت ناید عجایبهای آن  
تو درین ظلمت چه بی در امتحان؟  
خون خوری در چارمیخ تنگنا  
در میان حبس و آنجاس و عنا  
او به حکم حال خود منکر بدی  
زین رسالت معرض و کافر شدی  
کاین محال است و فریب است و غرور  
زان که تصویری ندارد وهم کور  
جنس چیزی چون ندید ادراک او  
نشود ادراک منکر ناک او  
همچنان کی خلق عام اندر جهان  
زان جهان ابدال می گویندشان  
این جهان چاهی است بس تاریک و تنگ  
هست بیرون عالمی بی بو و رنگ  
هیچ در گوش کسی زایشان نرفت  
کاین طمع آمد حجاب ژرف و زفت  
گوش را بندد طمع از استماع  
چشم را بندد غرض از اطلاع  
دفتر سوم

این سروده ها تلمیحی است به آیاتی در قرآن مجید که ملکوت و حقایق پنهان عالم هستی را برای خاکیان و دنیا زدگان یادآور می شود:

(یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون) روم / ۷

بیشتر مردمان تنها ظاهری از زندگانی این جهان را می دانند و از زندگانی آن جهان غافل مانده اند.  
(وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون)

عنکبوت / ۶۴

این حیات دنیا خیال و فریبی بیش نیست و اگر مردم می دانستند به خوبی می یافتند که منزل آخرت منزل حیات و عین حیات است.

آری موجودیت حیات دنیا بر پایه جهل و غفلت ویژه ای است و اگر این جهل و غفلت برطرف شود و آدمی آگاه گردد، خیال و فریب بودن آن روشن شده، شاهد حقیقت رخ می نماید و انسان شیفته و جوینده آن حقیقت خواهد شد.

استن این عالم ای جان غفلت است

هوشیاری این جهان را آفت است

هوشیاری زان جهان است و چو آن

غالب آید، نیست گردد این جهان  
هوشیاری آفتاب و حرص یخ  
هوشیاری آب و این عالم وسخ  
زان جهان اندک ترشح می رسد  
تا نخیزد در جهان حرص و حسد  
گر ترشح بیشتر گردد ز غیب  
نی هنر ماند درین عالم نه عیب  
دفتر اول

۲. برپایی جامعه ای اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی، از هدفهای اساسی دین الهی است و از جمله آفتهای این معیارها، بی توجهی افراد جامعه است به وظایفی که نسبت به یکدیگر دارند و ویران کننده تر از آن، پرداختن برخی افراد به اموری است که فضای روانی حاکم بر جامعه دینی را آلوده می کند و غبار تیرگیها و کدورتها را حجاب دیدگان می سازد و جرقه ای خواهد بود که به روشن شدن آتش جنگ و اختلاف منجر می شود:

هر دهان را پیل بویی می کند  
گرد معده هر بشر بر می تند  
تا کجا یابد کباب پور خویش  
تا نماید انتقام و زور خویش  
تا کجا بوی کباب بچه را  
یابد وز خمش زند اندر جزا  
لحمهای بندگان حق خوری  
غیبت ایشان کنی کیفر بری  
هان که بویای دهانتان خالق است  
کی برد جان غیر آن کو صادق است  
وای آن افسوسیی کش بوی گیر  
باشد اندر گور منکر یا نکیر  
نی دهان دزدیدن امکان زان جهان  
نی توان خوش کردن از دارو دهان  
آب و روغن نیست مر رو پوش را  
راه حیلست نیست عقل و هوش را  
دفتر سوم

پیام لطیف این سروده ها اشارت و تلمیحی است به کریمه قرآنی:

(یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظنّ انّ بعض الظنّ اثمّ و لاتجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً  
أیحبّ أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتاً فکرهتموه و اتقوا الله انّ الله تواب رحیم) حجرات / ۱۲

ای مؤمنان، از بسیاری گمانها پرهیز کنید زیرا بعضی از آنها معصیت است و تجسس از یکدیگر مکنید. برخی از شما برخی دیگر را غیبت نکنند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت مرده برادر خود را بخورد، البته خیر، زیرا شما از خوردن گوشت مردار کراهت دارید. پس تقوای الهی پیشه کنید که او توبه پذیری مهربان است.

قرآن در جهت استحکام بخشیدن به ارکان جامعه و ایجاد فضایی سالم و ایمن، مؤمنان را نسبت به اموری چند هشدار می دهد و بدیشان یادآور می شود که مباد کسی در زیر نقاب خود برتر بینی، دیگران را وسیله تفریح و سخره قرار دهد و یا زبان به طعن و عیبجویی بگشاید و یا حرمت شخصیت افراد را با جاری ساختن القاب زشت بر زبان درهم بشکند.

اسلام در صدد است در جامعه اسلامی امنیتی کامل حکفرما باشد، مرزهای چنین امنیتی، تنها محدود به پرهیز از تهاجمهای جسمی به یکدیگر نمی شود، بلکه باید شخصیت افراد جامعه از تیررس زخم زبانها و تهمتها به دور باشد، لیکن همین انسان برخوردار از توانی است که اگر در مسیری شیطانی به خدمت گرفته شود او را بدانجا می رساند که آشکارترین نمودهای زندگی طبیعی و روانی خود را در زیر حجابهای ضخیم (خود طبیعی) بیوشاند و حقیقت اصلی خود را به فراموشی سپارد. کارهای زشت و پلید خود را آن چنان از انظار و دیده ها پنهان سازد که گویی فرشته ای است در کالبد انسان.

اما این همه حق پوشی و حقیقت گریزی سرانجام روزی بر او رخ خواهد نمود. آن هنگام که نفسهایش به شماره افتد و دیوار زندگی که مستحکم و بلند جلوه می کرد، شکاف بردارد و پرده ها کنار رود و مرگ بر او رخ بنماید، در آن هنگامه است که حوادث عمر، یک به یک و از پی یکدیگر در جلوی دیدگانش مجسم می گردد و پوستهایی که مغز حوادث زندگانی را پوشانیده بود، به کناری رود و کژیها و بدیها که در حق دیگران روا داشته، روح او را در حصار خود گیرد و ظلمت مرگباری بر سرش سایه افکند، که تمنا کند تا هرچه زودتر مرگ را در آغوش کشد:

چند کوبد زخمهای گرزشان

بر سر هر ژاژ خا و برزشان

هم به صورت می نماید که گهی

زان همان رنجور باشد آگهی

گوید آن رنجور کای یار حرم

چیست این شمشیر بر فرق سرم

چون نمی بیند کس از یاران او

در جواب آیند یاران کای عمو

مانمی بینیم باشد این خیال

چه خیال است این که هست این ارتحال

چه خیال است این که این چرخ نگون

از نهیب این خیالی شد کنون

گرزها و تیغها محسوس شد  
پیش بیمار وسرش منکوس شد  
او همی بیند که آن از بهراوست  
چشم دشمن بسته زان وچشم دوست  
حرص دنیا رفت وچشمش تیز شد  
چشم او روشن که چون خونریز شد  
مرغ بی هنگام شد آن چشم او  
از نتیجه کبر او و خشم او  
سربریدن واجب آمد مرغ را  
کاو به غیر وقت جنباند درا  
هرزمان نزعی است جزو جانت را  
بنگر اندر نزع جان ایمانت را  
عمر تو مانند همیان زر است  
روز و شب مانند دینار اشمراست  
می شمارد می دهد زر بی وقوف  
تا که خالی گردد و آید خسوف  
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام  
کارهایت آبر و نان تو خام  
دفتر سوم

مولوی در این سروده ها تلمیحی دارد به آیه شریفه:

(لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد) ق / ۲۲

بدرستی تو ای انسان از این وضع شگفت در غفلت غوطه ور بودی، اکنون پرده را از مقابل دیدگانت برداشتیم وچشمان تو امروز تیزبین است..

۳. انسان در جهانی زندگی می کند سرشار از علل و عوامل وحوادث که به او این اجازه را نمی دهد تا در محدوده فردی خویش، تاری گرد وجود بتند و خود را مصون از تأثیر و تأثرات این عوامل سازد، چه هیچ یک از موجودات در جهان از ارتباط با این امور برکنار نمی ماند.

انسان گرچه برای مدتی محدود و با برخورداری از ابزارهایی چند بتواند در برابر فراز و نشیبها مقاومت ورزد و درونمایه های وجودی خویش را بروز ندهد، لیکن سرانجام در برابر سیر حوادث روزگار آوای حقیقی درونی وی به گوش جان دیگران خواهد رسید و گذشت روزهای پرغوغا چونان انگشتانی که بر ظرفی سفالین نواخته می شود، سرانجام طنین سالم و یا ناسالم وجود آدمی را پدیدار خواهد ساخت.

درهرحال، این حوادث و جریانات گونه گون و پر فراز و نشیب زندگی است که جوهر وجودی انسان و شخصیت واقعی او را نمایان می سازد و سرانجام زلال حقیقت و یا تیرگی نفاق رخ خواهد نمود:

گفت یزدان مر نبی را در مساق  
یک نشان سهلتر ز اهل نفاق  
گرمنافق زفت باشد نغز و هول  
واشناسی مرد را در لحن قول  
چون سفالین کوزه ها را می خری  
امتحانی می کنی ای مشتری  
می زنی دستی بر آن کوزه چرا  
تا شناسی از طنین اشکسته را  
بانگ اشکسته دگرگون می بود  
بانگ چاووشی است پیشش می رود  
بانگ می آید که تعریفش کند  
همچو مصدر فعل تعریفش کند  
دفتر سوم

مولانا در این ابیات، حوادث روزگار را در فاش ساختن حقیقت درونی انسان به افعال و مشتقاتی تشبیه می کند که حقیقت مصدر را در جلوه های گوناگون و صورتهای مختلف نمایان می سازد و در مسیر تبیین این دقیقه، تلمیحی دارد به کریمه قرآنی:

(ولو نشاء لأریناکهم فلتعرفنهم فی لحن القول) محمد/۳۰

اگر بخواهیم نفاق پیشگان را به تو نشان می دهیم تا ایشان را با قیافه و سیمایشان بشناسی و با طرز لحن که در گفتار دارند، آنان را تشخیص خواهی داد.

۴. هر موجودی با علم و شعوری که دارد، به کمال بی انتها، یعنی حضرت حق علم دارد و او را می یابد و از دیگر سو می داند که هر چه غیراوست از وجود و کمال در مرتبه ای محدود برخوردار است و آمیخته با کاستیها و نداشتنهاست و آنچه از وجود و کمالات وجودی دارد نیز از حضرت حق است و قائم به او و جلوه ای از جمال و کمال بی حدّ او و تابشی است از اسماء و صفات او که هر موجود به اندازه قابلیت وجودی خویش از آن خورشید پرتو می گیرد. هر موجودی با اینکه به موجودیت خود و کمال وجودی خویش عشق می ورزد، به وجود بالاتر و در اصل به وجود و هستی بی نهایت عشق می ورزد و از اندازه داری وجود و هستی خود رنج می برد و براساس همین عشق و اشتیاق به کمال بی نهایت از نخستین دم حیات حرکت را آغاز می کند و در این حرکت تکاملی در هیچ مرزی نمی ایستد:

تو به هر حالی که باشی می طلب  
آب می جو دائماً ای خشک لب  
کآن لب خشکت گواهی می دهد  
کو به آخر بر سر منبع رود  
خشکی لب هست پیغامی از آب

که به مات آرد یقین این اضطراب

دفتر سوم

این سیر و حرکت که در تمامی مظاهر وجود هست، همان تسبیح است؛ تسبیح حضرت حق و حرکت به سوی او. هر کدام از موجودات در عشق و طلب او به هر کمالی می رسد، آن را محدود و ناقص دیده، گذرمی کند و آن را که بی عیب و نقص و بی حدّ است می خواهد و این همان تسبیح و تنزیه حق است از هر عیب و نقص:

چون مسبّح کرده ای هر چیز را

ذات بی تمییز و با تمییز را

هر یکی تسبیح بر نوع دگر

گوید و از حال آن این بی خبر

آدمی منکر ز تسبیح جماد

و آن جماد اندر عبادت اوستاد

بلکه هفتاد و دو ملت هریکی

بی خبر از یکدگر و اندر شکی

چون دو ناطق را ز حال هم دگر

نیست آگه چون بود دیوار و در

چون من از تسبیح ناطق غافلم

چون بداند سبّحه صامت دلم

دفتر سوم

مولوی در ابیات فوق به این حقیقت قرآنی اشارت دارد که همه اشیاء و همه وجود، تسبیح حق می گویند و در عین حال حقیقت و کیفیت این تسبیح آن چنان که هست برای انسانهای معمولی ناشناخته و پنهان است:

(تسبیح له السموات والأرض ومن فیهنّ وان من شیء الاّ یسبّح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً) اسراء/ ۴۴

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند، همه تسبیح او می گویند و هر موجودی تسبیح و حمد او می گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید، او حلیم و آمرزنده است.

پیداست که تسبیح همه ذرات وجود، آن چنان که هست، برای همه انسانها شناخته نیست و این انبیا و اولیا و ارباب حقیقت و صاحبان بصیرت و اصحاب کشف و شهوندند که با تفاوت درجات به کیفیت تسبیح و حقیقت آن در همه وجود علم دارند و آنها را می یابند:

باش تا خورشید حشر آید عیان

تا ببینی جنبش جسم جهان

چون عصای موسی اینجا مار شد (۱)

عقل را از ساکنان اخبار شد

پاره خاک تو را چون زنده ساخت (۲)  
 خاکها را جملگی باید شناخت  
 مرده زین سویند وزان سوزنده اند  
 خامش اینجا وان طرف گوینده اند  
 چون زآن سوشان فرستد سوی ما  
 آن عصا گردد سوی ما ازدها  
 کوهها هم لحن داودی شود (۳)  
 جوهر آهن به کف مومی شود (۴)  
 باد حمال سلیمانی شود (۵)  
 بحر با موسی سخندانی شود (۶)  
 ماه با احمد اشارت بین شود (۷)  
 نار ابراهیم را نسرین شود (۸)  
 خاک قارون را چو ماری در کشد (۹)  
 اُستن حنانه آید در رُشد  
 سنگ احمد را سلامی می کند  
 کوه یحیی را پیامی می کند  
 جمله ذرات عالم در نهان  
 با تو می گویند روزان و شبان  
 ما سمیعیم و بصیریم وهشیم  
 از شما نامحرمان ما خامُشیم  
 چون شما سوی جمادی می روید  
 محرم جان جمادان کی شوید  
 از جمادی در جهان جان روید  
 غلغل اجزای عالم بشنوید  
 فاش تسبیح جمادات آیدت  
 وسوسه تاویلها برایدت  
 چون ندارد جان تو قندیلها  
 بهر بینش کرده ای تاویلها.  
 دفتر سوم

آیه شریفه (وسخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین) انبیاء / ۷۹  
 با صراحت ناطق براین حقیقت است که کوهها با حضرت داود به تسبیح حضرت حق می پرداختند  
 و آن حضرت براساس علم وشعور بالاتر ودید برتر وبراساس این که حجابها از برابر او برداشته شده

بود، تسبیح همه وجود از کوهها و پرنده ها را دریافت می کرد. در آیه ۱۸ سوره (ص) نیز به همین حقیقت اشاره کرده است:

(أنا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشي والاشراق)

ماکوهها را مسخر او ساختیم که هرشامگاه و صبحگاه با او تسبیح می گفتند.

وسرانجام در آیه ۴۱ سوره (نور) می فرماید:

(ألم تر أن الله يسبح له من في السموات والأرض والطير صافات كل قد علم صلوته وتسبيحه والله علیم بما يفعلون)

آیا ندیدی که برای خدا تسبیح می کنند تمام آنان که در آسمانها وزمینند وهمچنین پرندگان به هنگامی که برفراز آسمان بال گسترده اند، هریک از آنها نماز و تسبیح خود را می داند و خدا به آنچه انجام می دهند عالم است.

نیست خود بی چشم تر کور از زمین

این زمین از فضل حق شد خصم بین

نور موسی دید و موسی را نواخت

خسف قارون کرد وقارون را گداخت

رجف کرد اندر هلاک هر دعی

فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی

آب و خاک و باد و نار با شرر

بی خبرازما واز حق با خبر

مابه عکس آن زغیر حق خبیر

بی خبر از حق و با چندین نذیر

لاجرم أشفقن منها جمله شان|

گند شد زامیز حیوان جمله شان

گفت بیزاریم جمله زین حیات

کو بود با خلق حی با حق موات

دفتر دوم

۵. آن روز که رستاخیز الهی برپا شود، یگانه سرمایه نجاتبخش انسان، قلب و روح پاک اوست؛ قلبی که هم ایمان خالص و نیت پاک در آن وجود دارد و نیز هرگونه عمل صالح، چرا که چنین قلب پاکی ثمره ای جز عمل پاک نخواهد داشت. هم از این روست که در آیین الهی، بیش از هرچیز زیر بنای فکری و عقیدتی و اخلاقی ارج نهاده شده است، زیرا که تمامی برنامه های عملی انسان بازتابی از آن است. همان گونه که سلامت قلب ظاهری عامل سلامت جسم و بیماری آن، سبب بیماری همه اعضاست، همین گونه سلامت و فساد برنامه های زندگی انسان، جلوه و بازتابی است از سلامت و فساد عقیده و اخلاق و قلب باطنی:

صد جوال زر بیاری ای غنی



حق بگوید دل بیار ای منحنی  
گر ز تو راضی است دل من راضیم  
ور ز تو معرض بود اعراضیم  
ننگرم در تو در آن دل بنگرم  
تحفه آن را آر ای جان در برم  
با تو چون است؟ هستم من چنان  
زیر پای مادران باشد جنان  
مادر و بابا واصل خلق اوست  
ای خنک آن کس که دل داند زیوست  
تو بگویی نک دل آوردم به تو  
گویدت این دل نیرزد یک تسو  
از برای آن دل پرنور وبر  
هست آن سلطان دلها منتظر  
دفتر پنجم

پیام این سروده ها اشارت و تلمیحی است به این آیه قرآن:

(یوم لاینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم) شعراء / ۸۸ - ۸۹

در آن روزی که مال و فرزندانش سودی نمی بخشند مگر کسی که با قلبی پاک به پیشگاه الهی حاضر شود.

آری حقیقت این است که همه چیز در دل است. باب اجابت را خالق دل در خود دل قراردادده است و مفتاح آن را به دست صاحب دل نهاده است و سرانجام خدا همه چیز را در این معمای خلقت که (دل) نامیده می شود قرار داده و دل را همه چیز:

گفت پیغمبر که حق فرموده است

من ننگم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز

من ننگم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بنگم ای عجب

گر مرا جویی در آن دلها طلب

گفت: (فادخل فی عبادی) تلتقی

جنه من رؤیتی یا متقی

دفتر اول

\* حلّ یا تحلیل

این واژه در لغت یعنی از هم باز کردن و گشودن و در اصطلاح ادیبان به کاربردن الفاظ آیات واحادیث و مثل در گفتار و نوشتار است که به ضرورت‌های شعری و مناسبات دیگر از وزن و عبارت اصلی به طور کامل یا ناقص خارج شود<sup>۲</sup>. نمونه های صنعت حل را در دیوان حافظ به خوبی می توان دید:

کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب

وہ کہ بس بی خبر از غلغل چندین جرسی

لمع البرق من الطور و آنست به

فلعلی لک آت بشهاب قبس

که در آن، آیه ۷ سوره (نمل) را حل کرده و در آن تغییراتی داده است. چه در اصل بوده است: (اذ قال موسی لاهله آتی آنست ناراً سأتیکم منها بخبر أو آتیکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون) زمانی که موسی به خانواده خود گفت من آتشی دیدم، بزودی از آن خبری و گل آتشی برای شما می آورم تا گرم شوید.

سروده های سعدی نیز از چنین ویژگی برخوردار است و نمونه های صنعت حل را به خوبی در آن می توان دید:

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین

ای که باور نکنی (فی الشجر الأخضر نار)

که در آن بخشی از آیه ۸۱ سوره یس را به ضرورت شعری از وزن و عبارت اصلی خارج ساخته است. (الذی جعل لکم فی الشجر الأخضر ناراً فاذا انتم منه توقدون)

کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله آن آتش می افروزید.

و نیز گوید:

چنان ماند قاضی به جورش اسیر

که گفت انّ هذا لیوم عسیر

که در آن آیه شریفه ۸ قمر و ۹ مدثر را تحلیل کرده و در آن، تغییراتی داده است.

(مهطعین الی الداع یقول الکافرون هذا یوم عسر) و (فذلک یومئذ یوم عسیر).

نمونه های صنعت (حل) را در مثنوی به روشنی و در موارد بسیار می توان دید که ما در این خلاصه تنها به ذکر مواردی چند بسنده می کنیم:

۱. گردونه حوادث زندگی همواره بدان صورت که دلخواه آدمی است نمی چرخد و رویدادهای آن همیشه به دلخواه وی رخ نمی دهد. گاه عزم خود را نسبت به انجام امری جزم می کند و با دقت کامل و انتخاب هدف و وسایل قطعی و منطقی تصمیم به گفتار یا عملی می گیرد، لیکن به یکباره آن چنان مقتضیات تصمیم خود به خود متلاشی می شود و یا موانعی بر سر راه ظهور می کند که به هیچ روی انتظار آن نمی رفت.

راز نهفته در این دگرگونیها و برهم خوردن تصمیمها و محاسبات، نکته ای بس دقیق است که درک درست و هوشمندانه آن روح آدمی را با واقعیتی مافوق خواسته های و رویدادهای هستی پیوند می

زند واراده ای ناپیدا و حاکم بر روند عادی زندگی، به او نشان می دهد و در نتیجه انسان را به جای  
مبهوت و نومید شدن به هشیاری و اعتماد به قدرتی حکیم و چاره ساز فرا می خواند:

عزمها و قصدها در ماجرا  
گاه گاهی راست می آید ترا  
تا به طمع آن دلت نیت کند  
بار دیگر نیتت را بشکند  
ور به کَلّی بی مرادت داشتی  
دل شدی نومید امل کی کاشتی  
ور نکاریدی امل از عوریش  
کی شدی پیدا بر او مقهوریش  
عاقلان از بی مرادیهای خویش  
با خبرگشتند از مولای خویش  
چون مرادات همه اشکسته پاست  
پس کسی باشد که کام او رواست  
پس شدند اشکسته اش آن صادقان  
لیک کو خود آن شکست عاشقان  
عاقلان بندگان بندی اند  
عاشقانش شگّری وقندی اند  
(ائتیا کرهأ) مهار عاقلان  
(ائتیا طوعاً) مهار بی دلان  
دفتر سوم

مولوی در پی طرح این دقیقه بدین نکته اشاره می کند که برهم خوردن تصمیمها و محاسبات  
و محروم شدن از رسیدن به آرمانها و خواسته ها انواعی دارد و نتایجی، راستگویان و راست کرداران  
از آن نتیجه ای می گیرند و عاشقان دل باخته نتیجه ای دیگر، عاقلان و خردمندان در این راه با پای  
اجبار و اضطرار قدم می زنند و به کوی حقّ و حقیقت راه می برند اما عاشقان بی دل و خودباخته را  
این آزادی روح است که به سوی حقّ رهنمون می شود. وی در طرح این پیام از این کریمه قرآنی  
بهره برده، آن را تحلیل می کند:

(ثمّ استوی الی السّماء وهی دخان فقال لها وللأرض ائتیا طوعاً او کرهأ قالتا ائینا طائعتین) فصّلت/

۱۱

سپس خداوند متعال آسمان را که دود بود مورد توجه و خطاب قرار داده و فرمود: ای آسمان وزمین  
خواه از روی اختیار واراده و یا به اجبار و اکراه بیایید، آنان گفتند: ما از روی اختیار آمدیم.

این جهان چون خس به دست باد غیب  
عاجزی پیشه گرفت از داد غیب

گه به بحرش می برد گاهی اش بر  
گاه خشکش می کند گاهی اش تر  
دست پنهان و قلم بین خط گزار  
است در جولان و ناپیدا سوار  
گه بلندش می کند گاهی اش پست  
گه درستش می کند گاهی شکست  
گه یمینیش می برد گاهی یسار  
گه گلستانش کند گاهیش خار  
تیر پرآن بین و ناپیدا کمان  
جانها پیدا و پنهان جان جان  
تیر را مشکن که این تیر شهی است  
نیست پرتابی زشست آگهی است  
خشم خود بشکن تو مشکن تیر را  
چشم خشم خون نماید شیر را  
ماشکاریم این چنین دامی کراست  
گوی چوگانیم چوگانی کجاست  
می درد می دوزد این خیاط کو  
می دمد می سوزد این نفاظ کو  
دفتر دوم

۲. جهان هستی واجزای آن در نگاه و اندیشه مولوی جلوه های گوناگونی دارد و عظمت و ارزش آن در سخن وی به صورتهای گوناگونی انعکاس یافته است:

گاه به زیبایی هستی از دریچه ای می نگرد که انسان را محور قرار داده و ملاک نیکی و بدی و لذت و تلخی اشیاء را در وجود آدمی و سازگاری با آن تحلیل کرده است. در این نگاه و برداشت، هستی واجزای آن در ذات خود فاقد جلوه های گوناگون زشتی و زیبایی و لطافت و تنفر زایی است و این انسان است که جهان و اجزاء و نمودهایش را لباس نیک و بد و زشت و زیبا می پوشاند و در حقیقت دل، اصل است و عالم، تابع و سایه:

لطف شیر و انگبین عکس دل است  
هرخوشی را آن خوش از دل حاصلست  
پس بود دل جوهر و عالم عرض  
سایه دل چون بود دل را غرض  
آن دلی کو عاشق مال است و جاه  
یازبون این گل و آب سیاه  
یا خیالاتی که در ظلمات او

می پرستد شان برای گفتگو  
دل نباشد غیر آن دریای نور  
دل نظرگاه خدا و آن گاه کور  
دفتر سوم

در نگاهی دیگر، جلوه ها و زیباییهای هستی مربوط به انسان نیست، بلکه عظمت و ارزش آن ناشی از ربط و پیوند به موجود برین است. هستی از آن جهت که آفریده حق است و منسوب به او، با عظمت و ارزش است، نه از آن رو که ساخته خصوصیت وجودی انسان است. جرعه ای از جام نهانی غیب بر این خاک تیره افشاندن شد و نشانی از کرم ربوبی بر آن نقش بست. جرعه ای از حسن سرمدی که آن را در اوج تیرگیها بیاراست، جرعه ای که بر ماه و خورشید و ستارگان این گنبد مینا نیز افشاندن شد و عرش و کرسی را همراه با عظمتی وصف ناشدنی برافراشت. این جرعه کیمیایی است حیاتبخش که از افاضه آن به اجزای هستی، فناها و نیستها به بقاء مبدل می گردد. لذا شایسته است که انسان این کیمیا را با جدّیت و تلاش بجوید، آن هم با پاکی و طهارت که جز دست پاکان به این کیمیا نرسد:

ای قدیم رازدان ذوالمنن  
در ره تو عاجزیم و ممتحن  
این دل سرگشته را تدبیر بخش  
وین کمانهای دو تو را تیربخش  
جرعه ای بر ریختی ز آن خفیه جام  
برزمین خاک من کأس الکرّام  
جست بر زلف و رخ از جرعه ش نشان  
خاک را شاهان همی لیسند از آن  
جرعه خاک آمیز چون مجنون کند  
مر شما را صاف او تا چون کند  
هر کسی پیش کلوخی جامه پاک  
کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناک  
جرعه ای بر ماه و خورشید و حمل  
جرعه ای بر عرش و کرسی و زحل  
جرعه گویش ای عجب یا کیمیا  
که ز آسبش فنا گردد بقا  
جدّ طلب آسب او ای ذوفنون  
(لایمسّ ذاک الا الطّاهرون)  
جرعه ای بر لعل و بر زر و درر  
جرعه ای بر خمر و بر نقل و هم

جرعه ای بر روی خوبان لطاف

تاچگونه باشد آن رواق و صاف

دفتر پنجم

آن جرعه ای که ساقی الست براین شوره خاک پست فرو ریخت و خاک را به جوشش آورد، از آن جوش و خروش انسان زاده شد. اشارت لطیفی که مولوی در این سروده ها برای نیل به آن حقیقت سرمدی با طهارت و پاکی دارد، برگرفته ای است از آیات قرآن مجید، آن جا که می فرماید:

(آنه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لایمسّه الاّ المطهرون تنزیل من ربّ العالمین)

واقعه / ۷۷ - ۸۰

بتحقیق این قرآنی است با کرامت و محفوظ در کتاب مخفی حقّ، که جز پاکان را رخصت لمس و مسّ آن نیست، نازل شده ای از جانب پروردگار عالمیان.

که وی آن را در قالب صنعت حلّ از شکل و وزن اصلی خویش خارج ساخته و به اقتضای ضرورت شعری، ساختار لفظی جدیدی بدان بخشیده است.

۳. منطق اخلاقی اسلام، منطقی است واقع بینانه و همراه با اعتدال. در این مکتب، رهبانیت و انزوا طریق عفت و پاکدامنی در برابر طوفان هواها و هوسها نیست. فراهم آوردن زمینه های اجبار عملی در دوری و پرهیز از گناه اگر چه ممکن است ترک گناه را به همراه داشته باشد، امّا کمالی به شمار نمی آید.

کمال حقیقی آن هنگام مطلوب است که انسان بدون اجبار عملی و با داشتن اسباب و آلات گناه و توانایی بر آن، آلوده بدان نشود. تکامل وجودی انسان چیزی نیست که بتوان آن را به اجبار آفرید، بلکه راه طولانی و پرفراز و نشیبی است که باید با پای اراده و اختیار خود در برابر طوفانی از هواها و هوسها پیمود و با میل و اراده خویش طرح آن را ریخت:

گاو کشتن هست از شرط طریق

تا شود از زخم دَمّش جان مفیق

گاو نفس خویش را زوتر بکش

تا شود روح خفی زنده به هُش

دفتر دوم

در این راه، ریشه کن کردن موجودیت طبیعی به همان مقدار امری نابجا و نابودکننده است که فرو رفتن در آزادی مطلق ورها کردن خود در برابر توسن باد پای هوا و هوس. زندگی روحی و تکاملی انسان بی اختیار و تلاش و تقلاً، فاقد عظمت و جلال و شکوفایی است، چونان زندگی طبیعی که دستیابی به نتایج ثمربخش در آن بدون کار و کوشش و تحمّل دشواریها در سنگلاخ طبیعت امری ناممکن است:

برمکن پر را و دل برکن از او

ز آن که شرط این جهاد آمد عدو

چون عدو نبود جهاد آمد محال

شهوت از نبود نباشد انتسال  
 صبر نبود چون نباشد میل تو  
 خصم چون نبود چه حاجت خیل تو  
 هین مکن خود را خصی رهبان مشو  
 زآن که عفت هست شهوت را گرو  
 بی هوی نهی از هوی ممکن نبود  
 هم غزا با مردگان نتوان نمود  
 (أنفقوا) گفتست پس کسبی بکن  
 زآن که نبود خرج بی دخل کهن  
 گرچه آورد (أنفقوا) را مطلق او  
 تو بخوان که (اکسبوا ثم انفقوا)  
 همچنین چون شاه فرمود (اصبروا)  
 رغبتی باید کز آن تابی تورو  
 پس (کلوا) از بهردام شهوتست  
 بعد از آن (لاتسرفوا) زآن عفت است  
 دفتر پنجم

مولوی در ابیات بالا، این حقیقت را گوشزد می کند که انسان در مسیر زندگی معنوی و روحی خویش به مبارزه با قانون طبیعت دعوت نشده است، بلکه تکلیف انسان الهی تعدیل موجودیت خود با مقتضیات طبیعت است که جلوه گاه مشیت الهی است و نتیجه اش تکامل و بارور شدن شخصیت الهی انسان است. در طرح این لطیفه اشارتی دارد به آیات شریفه قرآن که برخی از آنها را در قالب صنعت (حل) از وزن و صورت اصلی خویش خارج ساخته است:

(یا ایها الذین آمنوا أنفقوا مما رزقناکم... ) بقره / ۲۵۴

ای مؤمنان از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید.

(یا ایها الذین آمنوا أنفقوا من طیبات ما کسبتم... ) بقره / ۲۶۷

ای مؤمنان از قسمتهای پاکیزه اموالی که به دست آورده اید انفاق کنید.

(یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا و رابطوا... ) آل عمران / ۲۰۰

ای مؤمنان استقامت پیشه کنید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

(وکلوا واشربوا و لاتسرفوا انه لا یحبّ المسرّفین... ) اعراف / ۳۱

بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خدا اسراف کنندگان را دوست نمی دارد.

در بیت هفتم، صیغه ماضی (کسبتم) را به صورت امر در آورده و در بیت نهم با حذف (اشربوا) میان (کلوا) و (لاتسرفوا) بنا به ضرورت شعری، فاصله انداخته است.

۴. یکی از پدیده هایی که همواره اندیشه بشر را به خود مشغول داشته، پدیده مرگ است. اندیشه ای که آمیخته با نگرانی و بیمی مبهم است که شاید زاییده گرایش به جاودانگی و خلود و برخاسته از

اندیشه و تصور ابدیت باشد و از آن جا که در نظام طبیعت هیچ گرایشی و بیهوده نیست، می توان آن را دلیل و نشانه ای بر بقاء بشر پس از مرگ دانست.

این آرزو و بیم که همواره دل مشغولی را به همراه داشته است، تجلیات و تظاهرات نهاد فنا پذیر آدمی است. نمود این حالت روحی مانند نمود رؤیاهاست که تجلی ملکات و مشهودات انسان در عالم بیداری است. واقعیت این است که انتقال انسان از این جهان به جهان دیگر، تولد طفل از رحم مادر را ماند و دنیا چونان رحمی است که در آن اندامها و جهازهای روانی انسان ساخته می شود و او را برای زندگی دیگر آماده می سازد. استعدادهای روانی انسان، بساطت و تجرد، تقسیم ناپذیری و ثبات نسبی حقیقت وجودی آدمی، اندیشه های وسیع و نامتناهی او، همه ساز و برگهایی است متناسب با زندگی جاودان و زوال ناپذیر. همین حقیقت است که باعث شده که انسان در این جهان، غریب و نامتجانس باشد و خود را طایر گلشن قدس بداند و دنیا را کنج محنت آباد.

آری مرگ پایان بخشی از زندگی انسان و آغاز مرحله ای نوین از زندگی است. مرگ نسبت به دنیا مرگ است و نسبت به جهان دیگر، تولد.

در جوانی حمزه عمّ مصطفی

با زره می شد مدام اندر و غا

اندر آخر حمزه چون در صف شدی

بی زره سرمست در غزو آمدی

سینه باز و تن برهنه بیش پیش

در فکندی در صف شمشیر خویش

خلق پرسیدند کای عمّ رسول

ای هژبر صف شکن شاه فحول

نی که (لاتلقوا بایدیکم الی

تهلکه) خواندی ز پیغام خدا

پس چرا تو خویش را در تهلکه

می دراندازی چنین در معرکه

چون جوان بودی و زفت و سخت زه

تو نمی رفتی سوی صف بی زره

چون شدی پیر و ضعیف و منحنی

پرده های لابلالی می زنی

لابالالی وار با تیغ و سنان

می نمایی دار و گیر و امتحان

تیغ حرمت می ندارد پیر را

کی بود تمییز تیغ و تیر را

کی روا باشد که شیری همچو تو



کشته گردد راست بر دست عدو  
 زین نسق غم خوارگان بی خبر  
 پند می دادند او را از عبر  
 گفت حمزه چون که بودم من جوان  
 مرگ می دیدم وداع این جهان  
 سوی مردن کس به رغبت کی رود  
 پیش اژدرها برهنه کی شود؟  
 لیک از نور محمد (ص) من کنون  
 نیستم این شهر فانی را زبون  
 از برون حس لشکرگاه شاه  
 پُر همی بینم ز نور حق سپاه  
 آن که مردن پیش چشمش تهلکه است  
 امر (لاتلقوا) بگیرد او به دست  
 وآن که مردن پیش او شد فتح باب  
 (سارعوا) آید مراو را در خطاب  
 ا لحدز ای مرگ بینان بارعوا  
 العجل ای حشر بینان (سارعوا)  
 الصلا ای لطف بینان افرحوا  
 البلا ای قهر بینان اترحوا  
 هر که یوسف دید جان کردش فدا  
 هر که گرگش دید برگشت از هدی  
 مرگ هریک ای پسر همرنگ اوست  
 آینه صافی یقین همرنگ اوست  
 دفتر سوم

این سروده ها ترسیم جهان بینی مولوی در باره مرگ و مسائل آن است. در نگاه او مرگ برآمدن از  
 قعر چاه تیرگیها و قدم گذاشتن به صحرای بیکران دولتسرای دوست است.  
 آیاتی را که وی در تبیین حقیقت مرگ و اشتیاق به رویارویی با آن نزد معاد باوران، مورد تحلیل قرار  
 داده است، عبارتند از:

(و أنفقوا فی سبیل اللّٰه ولا تلقوا بایدیکم الی التّهلکة... ) بقره / ۱۹۵

در راه خدا انفاق کنید و خود را با دستهایتان به هلاکت نیفکنید.

که بخش پایانی کریمه را در ابیات پنجم و هفدهم از وزن و عبارت اصلی خویش بنا به ضرورت  
 شعری خارج ساخته است و نیز:

(وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنّة عرضها السموات والأرض أعدت للمتّقین...)

شتاب کنید به سوی بخشایشی از پروردگارتان و به سوی بهشتی که فراخی آن آسمانها وزمین است و برای تقوا پیشگان آماده شده است.

(ولله الأمر من قبل ومن بعد و يومئذ يفرح المؤمنون ... ) روم / ۴

پیش از این و نیز پس از آن، امر از آن خداست و در چنین روز مردم با ایمان خوشحال می شوند. این آیات در ابیات هیجدهم و نوزدهم و بیستم مورد تحلیل قرار گرفته و فعل مضارع (یفرح) به صورت امر (افرحوا) درآمده است و در نظم کلمات آیات نیز جابه جایی به چشم می خورد.

۵. دعا و نیایش، حالت روحانی شگرفی است که میان انسان ناچیز از سویی و خداوند بزرگ از سوی دیگر برقرار می شود. مرغ سبکبال روح ما در حال نیایش از قفس تنگ تن رها می گردد، پروبالی در بی نهایت می گشاید. انسان در پرتو این پیوند معنوی از ماورای طبیعت نیرو می گیرد و به معرفتی از هستی می رسد که مسیر تکامل مادی و معنوی خویش را تنها با در نظر گرفتن علل و عوامل مادی مورد تحلیل قرار نمی دهد، بلکه علل پنهان و محاسبه نشده ای که از هرسو او را احاطه کرده است، در اندیشه او راه می یابد و به تحرک و تلاش او معنی و مفهومی جدید می بخشد.

آری در پرتو دعا و نیایش حق است که بی نهایت کوچک با بی نهایت بزرگ پیوند می خورد و با این پیوند شگفت انگیز است که جهان برون و درون و ماده و معنی هماهنگ می گردد:

هر که او عصیان کند شیطان شود

کاو حسود دولت نیکان شود

چون که در عهد خدا کردی وفا

از کرم عهدت نگهدارد خدا

از وفای حق تو بسته دیده ای

(اذکروا اذکرکم) نشنیده ای

گوش نه (اوفوا بعهدی) گوش دار

تا که (اوف عهدکم) آید ز یار

عهد و قرض ما چه باشد ای حزین

همچو دانه خشک کشتن در زمین

نی زمین را زان فروغ و کمتری

نی خداوند زمین را سروری

جز اشارت که از این می بایدم

که تو دادی اصل این را از عدم

پس دعای خشک هل این نیک بخت

که فشاند دانه می خواهد درخت

گرنداری دانه ایزد زان دعا

بخشدت نخلی که نعم ما سعی

چون که مریم درد بودش دانه نی  
سبز کرد آن نخل را صاحب فنی  
زان که وافی بود آن خاتون راد  
بی مرادش داد یزدان صد مراد.  
دفتر پنجم

مولانا در این ابیات، یادآور این دقیقه شده است که خدا این توفیق را به آدمی داده است تا اگر بخواهد تمامی لحظاته را با دعا و مناجات با او سپری کند و دل در گرو محبت و عشق او بنهد، لیک باید بداند معرفت بی عمل، و عشق و محبت بی تلاش، عقیم است و فاقد کارایی. پیوند محبت و تلاش است که پیوستگی حیاتبخش را به وجود می آورد و ثمر بخش می گرداند. آیاتی که در این ابیات در قالب صنعت حلّ از صورت اصلی خویش بنا به ضرورت شعری خارج شده، عبارت است از:

(فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولاتکفرون) بقره/ ۱۵۲

مرا به یاد آورید تا شما را یادآور شوم و سپاسگزار من باشید و به من کفران نورزید.

این آیه در بیت سوم تحلیل شده و در ساختار فعل امرآن (فاذکرونی) تغییر داده شده است.

(واوفوا بعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون) بقره/ ۴۰

به عهد من وفا کنید به عهدتان وفا خواهم کرد و خشیت مرا به دل داشته باشید.

این کریمه نیز در بیت چهارم به اقتضای ضرورت شعری مورد تغییر قرار گرفته است (اوف بعهدکم) و حرف جرّ در آن حذف شده است.

۶. هوشیاری، تعقل و اختیار، عالی ترین و با ارزش ترین قوای انسانی است که او را در گستره زندگی بر طبیعت مستخرّ و پیروز ساخته و به تکاملی علمی، صنعتی هنری موقّق گردانیده است. هدایت منطقی و صحیح این استعدادها سعادت و آرامش را همراه با زندگی بایسته برای انسان به ارمغان خواهد آورد و در عین حال، بی توجهی و عدم مراعات وظیفه هدایت و رهبری صحیح و متکی بر معنویت و فطرت، نوع جوامع بشری را به سمت از خود گریزی و تخطئه هوش و عقل و اختیار سوق داده است و فزونی و رشد این قوا، افزایش دردهای بشر و سردرگمی و احساس پوچی را به همراه داشته است، تا بدان جا که گروهی تصور کرده اند بهبودی نابسامانیهای روحی و رهایی از قفسهای تنگ و تاریک پوچی، در گرو گریز از هوشیاری و اختیار و گام نهادن به وادی بیهوشی و بیخودی، در قالب تخدیر و ترفه و آسایش طلبیهای تصنّعی است، تا بدان جا که حتی وجود و ضرورت این استعدادها را مورد سؤال و انکار قرار داده است:

جمله عالم ز اختیار و هست خود

می گریزد در سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند

ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند

جمله دانسته که این هستی فَنخُ است

ذکر و فکر اختیاری دوزخ است  
 می‌گریزد از خودی در بی خودی  
 یا به مستی یا به شغل ای مهتدی  
 نفس را زان نیستی وا می‌کشی  
 زان که بی فرمان شد اندر بیهشی  
 نیستی باید که آن از حق بود  
 تا که بیند اندر آن حسن احد  
 (لیس للجنّ ولا للانس ان)  
 (ینفذوا من حبس أقطار الزّمن)  
 (لانفوذ الّا بسطان الهدی)  
 (من تجاویف السّموات العلی)  
 (لاهدی الّا بسطان یقی)  
 (من خراس الشّهب روح المتقی)  
 هیچ کس را تا نگردد او فنا  
 نیست ره در بارگاه کبریا  
 هست معراج فلک این نیستی  
 عاشقان را مذهب ودین نیستی  
 دفتر ششم

مولوی در این اشعار به این حقیقت اشاره می‌کند که گریز از خود، چنانچه به فرمان حق باشد، در مسیر تعالی روحی این امکان را به انسان می‌دهد که قیود و زنجیرهایی را که بر اثر حیات طبیعی و مادی به دست و پای روح پیچیده شده است، کناری گذاشته و در عالمی فراتر از زمان و مکان و فارغ از هشیاریهای دنیا به سر برد. ناهشیاری و بیخودی در این معنی، انتقال روح آدمی است به معقولات عالی تری که هوش و تعقل و اختیار او را از حدود و قیود معقولات نظری رها ساخته و در مرتبه ای عالی تر پرواز دهد.

آیه ای که در این سروده ها در قالب حلّ مورد تغییر ساختاری در وزن و عبارت قرار گرفته عبارت است از:

(یا معشر الجنّ والانس ان استطعتم ان تنفذوا من أقطار السّموات والأرض فانفذوا لاتنفذون الّا بسطان) رحمن / ۳۳

ای گروه جنّ و انس اگر می‌توانید که از زوایای آسمانها و زمین به ملکوت اعلی نفوذ کنید این کار را بکنید، ولی شما نمی‌توانید مگر با سلطه ای که خدا به شما عنایت کند.

این آیه در ابیات هفتم و هشتم و نهم به گونه ای مورد تحلیل ادبی و شعری قرار گرفته است که در سرتا سر مثنوی کمتر نظیری برای آن می‌توان یافت.

## \* صنعت ترجمه

ترجمه یعنی مطلبی را از زبانی به زبانی دیگر برگردانیدن و این کار خود هنری در شمار هنرهای گران ارج ادبی شمرده می شود و در نظم و نثر، روا و شایع است. ترجمه بر دو قسم است:

۱. (پایخوان) یعنی ترجمه (تحت اللفظ) که آن را حرف به حرف و کلمه به کلمه حتی با صورت جمله بندی بی کم و زیاد از زبانی به زبان دیگر نقل کرده باشند، چنانکه در ترجمه کتابهای مذهبی آسمانی معمول است.

۲. قسم دیگر، ترجمه به معنی که روح مقصود و حاصل مراد گوینده و نویسنده ای را بگیرند و آن را در قالب زبانی دیگر بریزند، به گونه ای که خصوصیات ادبی و دستوری زبان ترجمه هم کاملاً مراعات شده باشد و این خود هنری بسیار عالی و گرانمایه است و جز از کسی که در هر دو زبان، نهایت تبخّر و براعت استادی داشته، از ذوق و سلیقه مستقیم ادبی نیز کاملاً برخوردار باشد، ساخته و میسر نیست.

در کتابهای بدیع، صنعت ترجمه را به موردی اطلاق کرده اند که مضمون شعری از زبان عربی به نظم فارسی یا از فارسی به نظم عربی نقل گردد. این عمل مخصوصاً در صورتی که شاعر مترجم، استادی به خرج داده و تمام مضمون و معنی یک بیت را در یک بیت بیاورد و از جهت بلاغت و پروراندن مضمون و فکر، ترجمه از اصل بهتر درآمده باشد، نه تنها جزو (سرقات ادبی) شمرده نمی شود، بلکه هنری است بسیار گرانبه که جزو محاسن و صنایع بدیعی و از دلایل قدرت طبع و نیروی استادی شاعر سخندان در هر دو زبان است. در ترجمه نثر عربی به فارسی و از جمله مضامین بلند قرآن کریم، گاهی شاعران و ادیبان زبردست باللهام از مضامین و پیام یک سوره و یا بخشی از آیات، آن را به رشته نظم کشیده اند که پی بردن به این تأثیر مستلزم اشراف، تسلط و دقت زیاد به آیات است. سعدی گوید:

شب از بهر آسایش تست و روز  
مه روشن و مهر گیتی فروز  
سپهر از برای تو فراش وار  
همی گستراند بساط بهار  
اگر باد و برف است و باران و میغ  
و گر رعد چو گان زند برق تیغ  
همه کارداران فرمانبرند  
که تخم تو در خاک می پرورند  
اگر تشنه مانی زسختی مجوش  
که سقّای ابر آبت آرد به دوش  
ز خاک آورد رنگ و بوی طعام  
تماشاگه دیده و مغز و کام  
عسل دادت از نحل و فنّ از هوا

رطب دادت از نخل ونخل از نوا  
همه نخلبندان بخایند دست  
زحیرت که نخلی چنین کس نبست  
خور و ماه و پروین برای تواند  
قنادیل سقف سرای تواند  
زخارت گل آورد واز نافه مشک  
زر از کان وبرگ تراز چوب خشک  
کلیات / ۳۶۸

این سروده ها ترجمه ای است زیبا و روان از این آیات شریفه:

(وجعلنا نومکم سباتاً وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً وبنینا فوقکم سبعاً شداداً وجعلنا سراجاً  
وهجاجاً وأنزلنا من المعصرات ماء ثجاجاً لنخرج به حباً ونباتاً وجات الفافاً) نبأ / ۹ - ۱۷

ختم این نوشتار را اختصاص می دهیم به ذکر مواردی چند از کاربرد صنعت (ترجمه) در مثنوی:  
۱. بی شک حوادث مربوط به قیامت و چگونگی آن، امری نیست که حقیقت آن برای ما، که ساکنان این جهان محدود و تاریک هستیم، روشن باشد. انسان تنها می تواند به تصویری از آن روز در پرتو آیات الهی دست یابد؛ روزی که همگی انسانها سر از خاک برداشته، در پیشگاه الهی حاضر می شوند. در آن روز غیب و سرّ به شهود و ظهور تبدیل می شود. روز رسوایی بزرگِ بدکاران و سربلندی بی نظیرِ مؤمنان.

قرآن مجید صحنه ای چنین عبرت آموز و تکان دهنده را در ضمن آیاتی چند ترسیم کرده است:  
(فإذا نفخ فی الصور نفخة واحدة وحملت الارض و الجبال فدکتا دكة واحدة فیومئذ وقعت الواقعة... یومئذ تعرضون لاتخفی منکم خافیة فأمّا من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه إنی ظننت انی ملاق حسابیه فهو فی عیشه راضیه فی جنّة عالیة قطوفها دانیة کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الاّیام الخالیة و أمّا من اوتی کتابه بشماله فیقول یالیتنی لم اوت کتابیه و لم ادر ما حسابیه یالیتها کانت القاضیه ما أغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیة...) حاقه / ۱۳ - ۲۹

چون در صور دمیده شود و زمین و کوهها از جا برداشته شوند آن واقعه عظیم رخ دهد... در آن روز همگی به پیشگاه خدا عرضه می شوید. آن که نامه عملش به دست راست است، فریاد می زند که بیاید نامه عمل مرا بخوانید. من یقین داشتم که سرانجام به حساب اعمال رسیدگی خواهد شد. او در یک زندگی رضایتبخش در بهشتی عالی قرار خواهد داشت.

اما کسی که نامه عملش به دست چپ داده شود، خواهد گفت: ای کاش هرگز نامه اعمالم به من داده نمی شد و نمی دانستم حساب من چیست، ای کاش مرگم فرا می رسید. مال و ثروتم هرگز مرا بی نیاز نکرد. قدرت من نیز از دست رفت...

مولوی مضمون این ابیات را ترجمه وار در ضمن ابیاتی چند به رشته نظم در آورده است:

در حدیث آمد که روز رستخیز  
امر آید هر یکی تن را که خیز

نفس صوراست از یزدان پاک  
که برآید ای ذرایر سر ز خاک  
باز آید جان هر یک در بدن  
همچو وقت صبح هوش آید به تن  
جان تن خود را شناسد وقت روز  
در خرابه خود در آید چون کنوز  
آن چنان که جان بپرد سوی طین  
نامه پرد از یسار و از یمین  
در کفش بنهند نامه بخل و جود  
فسق و تقوی آنچه خود کرده بود  
وَر بُد او دی پاک و با تقوا و دین  
نامه باز آید مراو را در یمین  
ور بد او دی خام وزشت و باضلال  
چون عزا نامه سیه یابد شمال  
چون برآید آفتاب رستخیر  
برجهند از خاک خوب وزشت تیز  
سوی دیوان قضا پویان شوند  
نقد نیک و بد به کوره در روند  
نقد نیکو شادمان و ناز ناز  
نقد قلب اندر زحیر و در گداز  
چشمها بیرون جهیده از خطر  
گشته ده چشمه زبیم مستقر  
باز مانده دیده ها در انتظار  
تا که نامه ناید از سوی یسار  
چشم گردان سوی چپ و سوی راست  
زان که نبود بخت نامه راست کاست  
نامه یی آید به دست بنده یی  
سرسیه از جرم و فسق آکنده یی  
پر زسر تا پای زشتی و گناه  
تَسْخُرُ و خُنْبَک زدن بر اهل راه  
چون بخواند نامه خود آن ثقیل  
داند او که سوی زندان شد رحیل  
پس روان گردد چو دزدان سوی دار

جرم پیدا بسته راه اعتذار  
پس روان گردد به زندان سعیر  
که نباشد خار را زآتش گریز  
دفتر پنجم

۲. چگونگی خلقت انسان و مراحل مختلف آن در عالم جنین، پدیده ای است عجیب و شگرف که از یک سو، نشانگر عظمت و حکمت خداوندی است و از سوی دیگر، این آفرینشهای پی در پی که هر روز چهره تازه ای به خود می گیرد و اصولاً پیدایش انسانی کامل از قطره آبی گندیده، بیانگر قدرت خداوند بر مسأله معاد و بازگشت انسان به زندگی دوباره است. خلقتی عجیب در مخفیگاه رحم که در هر مرحله شکل و نقش تازه ای به خود می گیرد. گوئیا جمعی نقاش چیره دست، گروهی صنعتگر و ابداعگر ماهر، در کنار این قطره آب نشسته اند و شب و روز روی آن کار می کنند و این ذره ناچیز را در زمانی بسیار کوتاه با ظرافتی فوق العاده از مراحل و گذرگاههای مختلف حیات می گذرانند. قرآن مراحل تکامل جنین در رحم را ضمن آیاتی چند در سوره (مؤمنون) برشمرده است:

(ولقد خلقنا الإنسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين) مؤمنون / ۱۶ - ۱۲

ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم، سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم. سپس نطفه را به صورت علقه (خون بسته) و علقه را به صورت مضغه (گوشت جویده) و مضغه را به صورت استخوانهایی در آوردیم. از آن پس، آن را آفرینشی تازه ایجاد کردیم. بزرگ است خدایی که بهترین خلق کنندگان است.

مولوی همین آیات را به نظم در آورده است:

ای شده مغرور در کبر و منی  
درفن و عجب و تکبر صدمنی  
گر بدانی از کجایی آمده ا  
صل جسمت از چه نا ثابت شده  
از برون خویش این باد منی  
با خود آبی و روان بیرون کنی  
در مشیمه بد جنینی بوده ای  
در عدم بس قرنهای آسوده یی  
پس خداوند جهانانت بر فراخت  
از منی در جای تنگت نطفه ساخت  
نطفه یی بودی و پس علقه شدی  
پاره خیمه ازین سوتر زدی  
آرمیدی آرمیدن نَز تو بود



بلکه از صنع خداوند ودود  
درمیان تو کیستی است آن اوست  
هر چه هست از فضل و از احسان اوست  
کرد از صنع لطیفش از بدا  
پس (خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَه) خدا  
بعد از آن علقه حکیم حیّ فرد  
از کرمهای شریفش مضغه کرد  
بعد از آن، آن مضغه را کرد استخوان  
از (خَلَقْنَا الْمِضْغَةَ) برهان بخوان  
پس برآن عظمت لحوم و پی کشید  
وز (نَفَخْتُ فِيْهِ) جان بر وی دمید  
ثمّ (أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخِرَه)  
ساخته کافی دل و دین سره  
مایه صحت نهادت در کنار  
پس فرستادت درین دارالقرار  
تاجری تو خواجه یی تو آن عزیز  
هستیت داد و زر و جان عقل نیز  
تاکنی کسبی درآن عالم بری  
در جزا یابی کمال و سروری ۴

۳. ماجرای نوح (ع) و فرزند بی ایمان وی، یکی از فرازهای عبرت آموز داستان نوح است. آن هنگام که لحظه نهایی فرا رسید و فرمان مجازات قوم سرکش صادر شد، ابرهای تیره و تار سراسر آسمان را فرا گرفت و آنچنان روی هم متراکم گردید که نظیرش هیچ گاه دیده نشده بود. صدای غرش رعد و پرتو خیره کننده برق پی در پی در فضای آسمان پراکنده می شد و خبر از حادثه ای عظیم و وحشتناک می داد.

طوفان آغاز شد. گویی تمام درهای آسمان گشوده شده و اقیانوسی از آب از لابه لای ابرها فرو می ریزد.

آبهای زمین و آسمان به هم پیوستند و دست به دست هم دادند و بر سطح زمین، کوهها و دشتهای و درّه ها جاری شدند و بزودی سطح زمین به صورت اقیانوسی درآمد. در این لحظات سخت بلا و عذاب، نوح این پیامبر بزرگ، نه تنها به عنوان یک پدر بلکه به عنوان یک مربی دلسوز و خستگی ناپذیر و پرامید، حتی در آخرین لحظه دست از وظیفه الهی خویش بر نداشت و فرزندش را که در کناری جدا از پدر قرار گرفته بود، دعوت به همراهی با خیل مؤمنان کرد. این فرزند لجوج و کوتاه نکر به گمان این که با خشم خدا می توان مبارزه کرد از این دعوت سرباز زده، و مغرورانه به ندای پدر پاسخ منفی داد.

قرآن کریم در آیات ۴۷ - ۴۰ سوره (هود)، ماجرای این گفت و گو را چنین بیان می کند:  
(حتی إذا جاء أمرنا و فار التنور قلنا حمل فیها من کل زوجین اثنین و أهلک إلا من سبق علیه القول و من آمن و ما آمن معه إلا قليل و قال اركبوا فیها بسم الله مجریها ومرسیها إن ربی لغفور رحیم و هی تجری بهم فی موج کالجبال و نادى نوح ابنه و كان فی معزل یا بنی اركب معنا و لاتكن مع الكافرين قال ساوی إلى جبل یعصمى من الماء قال لاعاصم الیوم من أمر الله إلا من رحم و حال بینهما الموج فكان من المغرقین... و نادى نوح ربّه فقال ربّ إن ابنی من أهلی و إن وعدك الحقّ و أنت أحکم الحاکمین قال یا نوح إنه لیس من أهلک إنه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لك به علم إنى أعظک أن تكون من الجاهلین)

چون فرمان فرارسید و تنور جوشیدن گرفت، به نوح گفتیم از هر جفتی یک زوج در کشتی حمل کن و نیز خانواده ات را، مگر آنان که محکوم به هلاکتند. نوح گفت: به نام خدا بر کشتی سوار شوید و او را یاد کنید. او آنها را از لابه لای امواجی چون کوه حرکت می داد. نوح فرزندش را مخاطب ساخته، گفت: همراه ما سوار شو و با کافران مباش. او پاسخ داد: به کوهی پناه می برم تا مرا حفظ کند. گفت: امروز هیچ حافظی در برابر فرمان خدا نیست، مگر آن کس را که او رحم کند. در این هنگام موجی میان آن دو حایل شد و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت... نوح به پروردگارش عرض کرد: پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو حق است.

فرمود: ای نوح، او از اهل تو نیست، بلکه عملی غیر صالح است. بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستی از من مخواه. به تو اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی.

مولوی این گفت و گو و تذکار الهی را به نوح، در قالب اشعاری چند، مترجم ساخته است:

همچو کنعان کاشنا می کرد او  
که نخواهم کشتی نوح عدو  
هین بیا در کشتی بابا نشین  
تا نگردي غرق طوفان ای مهین  
گفت نی من آشنا آموختم  
من بجز شمع تو شمع افروختم  
هین مکن کاین موج طوفان بلاست  
دست و پای آشنا امروز لاست  
گفت نی رفتم بر آن کوه بلند  
عاصم است آن گه مرا از هر گزند  
هین مکن که کوه کاه است این زمان  
جز حبیب خویش را ندهد امان  
گفت من کی پند تو بشنوده ام  
که طمع کردی که من زین دوده ام  
همچنین می گفت او پند لطیف

همچنین می گفت او دفع عنیف  
نی پدر از نصح کنعان سیر شد  
نی دمی در گوش آن ادبیر شد  
اندرین گفتن بُدند و موج تیز  
بر سر کنعان زد و شد ریز ریز  
نوح گفت ای پادشاه بردبار  
مرمرا خر مرد و سیلت برد بار  
وعده کردی مرمرا تو بارها  
که بیابد اهلت از طوفان رها  
دل نهادم برامیدت من سلیم  
پس چرا بر بود سیل از من گلیم  
گفت او از اهل خویشانت نبود  
خود ندیدی تو سفیدی او کبود  
چون که دندان ترا کرم اوفتاد  
نیست دندان آن برکنش ای اوستاد  
باقی تن تا نگرده زار ازو  
گر چه بود آن، تو شو بیزار ازو  
دفتر سوم

۴. حسد رذیله ای است فراگیر که در طول تاریخ بشر، انگیزه بسیاری از خلافکاریهای وی بوده است. تا بدان جا که گاه برادری به خاطر حسد دست به خون برادر خود می آلود. آنچنان که در داستان فرزندان آدم (ع) و قتل یکی به وسیله دیگری مشاهده می شود. هنگامی که هر یک، عملی برای تقرب به پروردگار انجام دادند، هابیل بهترین گوسفندان خویش را به رسم قربانی به پیشگاه الهی عرضه داشت، ولی قابیل بدترین قسمت زراعت خود را بدین منظور نثار کرد. صفا، خلوص و فداکاری هابیل، موجب پذیرفته شدن قربانی اش در درگاه الهی شد و از آن سو تاریکدلی و لجاج، مانع قبولی هدیه قابیل به پیشگاه الهی گردید. در پی این ماجرا، طوفانی در دل قابیل به وجود آمد. از سویی آتش حسد هر دم در دل او زبانه می کشید و او را به انتقامجویی دعوت می کرد و از سوی دیگر، عاطفه برادری و انسانی و نیز تنفر ذاتی از گناه و ظلم و بیدادگری و قتل نفس، او را از این جنایت باز می داشت. ولی سرانجام نفس سرکش، آرام آرام مهار اختیار او را به کف گرفت و وجدان بیدار و آگاه او را رام کرد و به زنجیر کشید و دست به خون برادر آغشته ساخت.

بر طبق آنچه از روایات به دست می آید، هنگامی که قابیل برادر خود را کشت، او را در بیابان افکنده بود و نمی دانست چه کند؟ چیزی نگذشت که درندگان به سوی جسد هابیل هجوم آوردند و او برای نجات جسد برادر مدتی آن را بردوش کشید، ولی باز پرندگان اطراف او را گرفته بودند و در این انتظار بودند که چه موقع جسد را به خاک می افکند تا به آن حمله ور شوند. در این موقع،

همان طور که قرآن می گوید، خداوند زاغی را فرستاد که خاکهای زمین را کنار بزند و با پنهان کردن جسد بی جان زاغی دیگر و یا با پنهان کردن قسمتی از طعمه خود، آنچنان که عادت زاغ است، به قابیل نشان دهد که چگونه جسد برادر خویش را به خاک بسپارد. در اینجا بود که قابیل از غفلت و بی خبری خود فریاد برآورد که ای وای بر من، آیا باید از این پرنده ناتوان تر باشم! ۶

قرآن در آیات ۳۰ و ۳۱ سوره (مائده) ماجرا را چنین شرح می دهد:  
(فطوّعت له نفسه قتل أخيه فقتله فأصبح من الخاسرين فبعث الله غراباً يبحث في الأرض ليريه كيف يواري سوءه أخيه قال يا ويلتي أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب فاواري سوءه أخى فأصبح من الندامين)

نفس سرکش تدریجاً او را مصمم به کشتن برادر کرد و او را کشت واز زیانکاران شد. سپس خداوند زاغی را فرستاد که در زمین کند و کاو می کرد تا به او نشان دهد چگونه جسد برادر خود را دفن کند، با دیدن این صحنه [قابیل] گفت: وای بر من آیا نمی توانم مثل این زاغ باشم و جسد برادر خود را دفن کنم و سرانجام از کرده خویش پشیمان شد.

مولوی این داستان عجیب و عبرت انگیز قرآنی را در قالب ابیاتی چند منظوم ساخته است:

کندن گوری که کمتر پیشه بود  
کی ز فکر وحیله و اندیشه بود  
گر بدی این فهم مر قابیل را  
کی نهادی بر سر او هابیل را  
که کجا غایب کنم این کشته را  
این به خون و خاک در آغشته را  
دید زاغی زاغ مرده در دهان  
بر گرفته در هوا گشته پران  
از هوا زیر آمد و شد او به فن  
از پی تعلیم او را گور کن  
پس به چنگال از زمین انگیخت کرد  
زود زاغ مرده را در گور کرد  
دفن کردش پس بیوشیدش به خاک  
زاغ از الهام حق بد علمناک  
گفت قابیل آه شد بر عقل من  
که بود زاغی ز من افزون به فن  
عقل کلّ را گفت (مازاغ البصر)  
عقل جز وی می کند هر سو نظر  
عقل ما زاغ است نور خاصگان  
عقل زاغ استادگور مرده دان

## دفتر چهارم

۵. سرگذشت داود پیامبر، یکی از فرازهای مهم در بیان سرگذشت انبیاست. در قرآن، بارها از این پیامبر بزرگ الهی یاد شده است. شاید این تأکید و تکرار از آن رو بوده است که داود (ع) از جمله پیامبرانی است که سرگذشت سراسر عصمت و معنویت وی در گفته‌ها و نوشته‌های دین‌فروشان و سست‌مداران همراه باخراافات و بافته‌های عجیبی شده است و از رسالت‌های اساسی قرآن، زدودن زنگارهای خرافه و جهل در هر زمینه و از جمله ساحت وحی و رسولان الهی است. قرآن در سوره (ص) آیه ۲۶ می‌فرماید:

(یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله، ان الذین یضلون عن سبیل الله عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب)

ای داود ما تو را خلیفه و نماینده خود در زمین قرار دادیم، در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌سازد. کسانی که از راه خدا گمراه شوند عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند.

خداوند در این آیه، ضمن بیان مقام والای داود، وظایف و مسؤولیت‌های سنگین وی را با لحنی قاطع و تعبیراتی پر معنا در پنج فراز شرح می‌دهد:

نخست مقام خلافت وی در زمین به معنای نمایندگی خدا در میان بندگان و اجرای فرمان‌های او در زمین. در فراز دوم به وی دستور می‌دهد که به پاس این موهبت بزرگ در میان مردم به حق حکم کند و در سومین بخش به مهم‌ترین خطری که ممکن است حاکمی الهی را تهدید کند اشاره کرده، می‌گوید: هرگز از هوای نفس پیروی مکن و به دنبال آن، فلسفه چنین فرمانی را این‌گونه بیان می‌دارد که پیروی از هوای نفس، آدمی را از راه خدا که همان راه حق است باز می‌دارد و سرانجام در آخرین فراز، بدین حقیقت اشاره می‌کند که گمراهی از راه حق از فراموشی روز حساب سرچشمه می‌گیرد و نتیجه اش عذاب الهی است.

این ترجمه تفسیرگونه از کریمه فوق، در مثنوی به رشته نظم در آمده است:

این چنین فرمود دارای جهان  
خالق و پروردگار انس و جان  
کای خلیفه ارض داود دلیر  
در صف ناورد خصم ما چو شیر  
چون خلیفه ارض کردم من ترا  
آری القاب تنزل من سماء  
بر کسانی حاکمی و ارجمند  
گر به جسم و چهره هم جنس تواند  
در میان این چنین جمع عباد  
پیشه گیر آیین و رسم عدل و داد  
داوری بر منهج انصاف کن

درد داد معدلت را صاف کن  
تابع نفس و هوای خود مباش  
از درون ارقام شهوت را تراش  
هر کسی کو تابع نفس و هواست  
او ز شرّ النَّاس و مردودان ماست  
جاده عدل است راه مستقیم  
رو مگردان زآن ره ای شاه کریم  
سرّ خیر النَّاس من ینفع تراست  
در طریق عزّ و دولت رهنماست  
سر مکش از چنبر نصفت برون  
عدل آمد طاق گردون را ستون  
دین و دولت را عمّد عدل است و داد  
ظلم و عدوان است ملت را فساد ۷ ۸

۱. جلال الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، (نشر هما) / ۸
۲. تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی / ۵۳
۳. جلال الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی / ۳۷۳
۴. مثنوی کلاله خاور / ۴۴۷
۵. ناصر مکارم، تفسیر نمونه، (قم، انتشارات مدرسه امیرالمؤمنین)، ۹ / ۱۱۵
۶. همان، ۴ / ۳۵۰
۷. مثنوی کلاله خاور / ۴۴۶
۸. اشعاری که در این نوشتار به عنوان سروده های مولوی نوشته شده، منتخب از دو منبع زیر است:  
الف. مثنوی کلاله خاور، تصحیح محمد رمضان، (تهران، نشر خاور).  
ب. مثنوی رینولد نیکلسون، (تهران، نشر طلوع).  
ضمناً در ترجمه، شرح و توضیح اشعار، از شرح و تفسیر گرانسنگ حضرت علامه، استاد محمد تقی جعفری بر مثنوی بهره های بسیار برده ایم.